

هر چند امیدی به وصال تو ندارم

یک لحظه رهایی ز خیال تو ندارم

ای چشمه ی روشن منم آن سایه که نقشی

در آینه ی چشم زلال تو ندارم

می دانی و می پرسیم ای چشم سفتگوی

جز عشق جوابی به سؤال تو ندارم

ای قمری هم نغمه درین باغ پناهی

جز سایه ی مهر پر و بال تو ندارم

از فویش گریزانم و سوی تو شتابان

با این همه راهی به وصال تو ندارم